

سمية اربطها وانك ابن عباس كوند پيغمبره فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فيها فاذا جعفر  
 يطير مع الملكة وازهر سعند روشن مراد از قوش مغلوبه بزای سفیان و عمر من غاص و نسب هرت  
 گذشت بنج شماره میفرماید سون کند حد کنده را حد رکزن و نه صاحب جلم را از آنچه تقدیر کرده  
 بدستیک حد را بازمیکرد زاند تقدیر خدا را چون فرمودیم من مرگ و امر کو سخن خواندم قیدله را هدا  
 اگر آنکه بود نزد من در روز حرم جعفر طبار با حرمه ان شهر مهتر روشن بدید فرشت شماره  
 که ظاهر بود از روزی که بر ایشان شب شد مس هر چند که من بچشم خصم کوچک هم راه منس  
 فتح و نصرت پیشک کو بخت مد کند بتو بنو خدا در گذر شماره اش نهام بیک ابن اعثم گوید  
 ابن حفصه شهدا از لشکر علی با عبد الله و محمد پیش اعر و غاص محاربه میکرد و کرد برخواستن گفت  
 و یحکم علی من الغنم والغیر گفتند علی ابینک عبد الله و محمد پس فریاد زد و باوردان غلام خود گفت  
 باوردان فریاد اللواء پس معویه گفت لیس علی ابینک باس فلا تنقض الصف عمر گفت انی ولدتهما ولم تلد  
 و پیش آمد و بر سبیل او تجار می گفت هل یغینن و دأعته فبیرا او یغینن عنی حیبتی و ابن  
 یسنا و المنذرا لانی الموث انا فی اخرنا خالطت جمعا للستی حیدا و چون مرضی رجب  
 بشیدا بن ایات در جواب او فیه و اظهار ملا از کشتن اچمر غلام عمر بن قصاب غلام خود  
 که میستی بوی بیکنا هفت نفی و قلیل البسر فاما الناس من خیر شتر لما رد الد  
 بوم اخر هبیر و هم الساعون فی الشراشتر هفت ریغ خوردن و اصانه سید و شتر  
 کبر الشیر شد بد الزاء ای شدید و هفت منادی میفرماید ای ریغ خود و نفس من و اندک است که  
 شاد کرد اینده شوم با آنچه رسیدم از خبر و شرم من خواهم در روز کار و کربان ایشان را  
 کند کاند شتر سخت سر هشتند گروهی ز خرد بیگانه و ز غایبه حوصند سکند بوا کواش حرب  
 فرود آجاتی سوند ز ناب قهر چو پروانه حکایت ابن اعثم گوید در حرب صغیر اخر غلام عمر  
 عبدا امرو و بار تجار می گفت ان الکبیرة عند کل تضام تبکی خواروها علی عثمان موم حماة  
 لیس منهم فاسط سلق کل مفصل ثمننا و کیمان غلام مرضی و مقابله او خواند فوق الخلیل باا

و در جوان  
 کردن ایشان  
 قید هیرا  
 ؟

إِنَّهُ مَوْلَى الصَّادِقِ الْأَمَانِ عُمَانَ وَنَحَاتِ فِدْمَ صَوْلِسَيْلَهُ فَاتَّبَعْتَهُ لِحَدِّهِمْ هُنْدُ وَسَنَانُ  
 وَجَوْنُ مَخَارِبِهِ كَرْدِنَا حَرَكِبَانِ رَا بَكْتَشْتِ مَرْتَضِي فَرْمُو قَلْبِي اللَّهُ أَنْ لِمَا مَلَكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ وَحَلَمُ كَرْدِ  
 وَأَحْمَرِ الْأَزْبَالِ اسْتَبْرُؤُ وَجِنَا بَرْدِ مَبْرُؤُ ذَكَرَ دُوشِ وَاسْتَحْوَا شَهَابَهُ لَوْ أَوْ ذَاخِرُ كَرْدِ وَابْنِ دُوشِ  
 بِجَوَانِدِ خَطَابِ سَعَايَ مَأْبِ صَحَابِ صَاحِبِ تَكْبِينِ زَحْرُ صَنْقَبِيرِ لِي تَقْوَى هَرِيْنِ دَقْوَا  
 دَيْبِ اللَّيْلِ فِدَانِ الظُّفْرِ لَا تُنْكِرُوا فَا لِحَرْبِ مَعِي بِاللَّيْشِ أَنَا جَمِيعًا أَهْلُ صَبْرٍ لَا خَوْفَ أَوْ  
 هُنَّكَامِ أَمْدِ وَشَرِّ رَا بِنَجْرَ إِذَا تَشْرَجْتُمْ مَنِقَرًا زَمِ رُو دِيدِ زَمِ رَفْنِ مَوْجِ مَقْبَعَةٍ أَمْدِ هُنَّكَامِ ظَفْرٍ أَمْدِ  
 مَكِينِ كَرِ الشَّحْرِبِ مَبَانِدَا دُوشِ بَدْرِ سَيْتِكُمْ فَاهْمُ أَهْلُ صَبْرٍ نَهْ سَتِي أَشِيرِ دِلَانِ كَرْدِ مَصَا  
 أَمْدِ أَيْدَا اذْرُو فَا بَدَلِ صَافِ مَبَانِدِ تَجِيلِ مَوْزِيدِ وَشَحْرُ كُوشِ كَنْدِ كَانِجَانِ دَابِئِ غَلَا  
 أَمْدِ اذْبَجْتُمْ مَعُو بَرِي مَبَانِدَا دُوشِ صَفِيرِ شَهْرِي وَضَابِلِ خَوْجِي وَجِنَا  
 أَنَا عَلِي فَا سَلُو بِي شَحْرُ شَرَابِ زَوْنِ وَالْوَاوَاوِي سِنْفِي حَسَاوِ شَحْرُ  
 مَنَا النَّبِي الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ وَحَمَّةِ النَّجْرِ وَبِرْ جَعْفَرِ لَرَجِنَا حِجْرِ الْجِنَانِ خَضِرِ  
 وَفَا طَهْرُ عَرِي فِيهَا مَعْرُ هَذَا هَذَا وَأَبْرَهِنْدِ مَحْمَرِ مُدْبِينِ مَطَرِ مَوْشَرِ  
 اَخْضِرِ سَبْرِ عَرَسِ كَبِيرِ عَزِينِ وَفَرَادِزِينِ هُنْدِ مَعَاوِيَةَ وَبِحَجْرَتِهِ كَالْحِجَابَةِ إِلَى أَنْ دَخَلَ حَجْرُ وَذَمْدَانِ  
 وَفَلَانِ اطْرِبْهُ السُّلْطَانِ أَيْ مَرَا خِرَاحِي عَنِ بَلَدِهِ مَنِقَرًا مِّنْ عَلِيمِ بِي سَبْدَا زَمِنِ فَا خِرِ اَدَهْ شَوْبِدِ  
 بِي مَوْنِ اِبْتِدَاءِ مَرْدِ رَكَارِ زَارِ وَبَشْتِ هُنْدِ شَمِيرِ مَن بَرْدَا اسْتِ سَرِ نَزْرُ مَن مَبْدِ خَشْدَا زَمِنِ  
 بِعَبْرِ نَاكِ يَا كَرْدِ وَحَمْرُ بَهْتَرِ مَرْمَرِ مَن مَن مَن جَعْفَرِ طَارِكِ مَرْدِ رَا بَا اِبْتِ دِي هَشْتِهَا سَبْرِ طَهْرِ  
 زَمِنِ مَن مَن دَرَانِ جَايِ نَا زِيدِ نَشْتِ اِبْنِ اِبْنِ مَعُو بِي هُنْدِ بُو دَاخِ كَرْدِ شَدَا اسْتِ بَارِ كَرْدِ  
 شَدَا فَرْمُو كَرْدِ بَرَانْدِنَا وَنَا خِرِ كَرْدِ شَدَا سِرِ اِبْرَدِ هُو سِنَا حِجْرِ خَلَا فَرْدِ بَرَا فِ نَا خِرِ كَرْدِ  
 سِرِ مَن بِنَجْ خَلَا فِ كُونِدِ كَرْدِ مَعُو شَجَاعِ عَزْدِ لِي بِرِ خِرِ وِيَا كَرْدِ رُو زَحْرِ بِنِ مَصَا حَكَا بِنِ اِبْنِ اِعْتِمِ  
 كُونِدِ جَوِ مَعُو اِبْنِ رَجْرِ بَشِينِ كَرْدِ لَقَدْ دَعَا إِلَى الْفِرَاقِ حَتَّى لَقِيَ لَقَدْ اسْتَحْبَبْتُ مَن فَرَشَ بِرِ عَيْنِهِ بَرَانْدِ  
 بَا وَكُنْتُمْ لَهُ عَن كَلَامِ عَلِي حَتَّى كَانَتْ لَمْ تَسْمَعُوا لَانْكَ تَعْلَمُ اَنْهَ قَدْ سَلَّ عَلَامَاتِ حَرْشِ اَوْضُحِ عَرَبِ

وليس

احد من العرب تقدم على مبارزة الا وهو من يقنه آبر فاباك ومبارزة على قوائمه لمن برزنا لله  
 لاشتمك ائحة الحق بعدها ابا شكوا ارجله عشر وبن غاص يا ابو موسى اشعري ريبا  
 تحكيم في لعب انكسرتي لقد عجزت عجز من لا يقضد سواك من بعد ها واستمر ارفع  
 ذبلي ما كان بجر فذبح جميع الامم الشئب المنشر اقدار تو اناشدرو كيرن و كبا سة برك شدت  
 بزهر كغلبه كردن و انشار پرا كنده شد منبر تا هرا شبه بجهنم سن شد من سن شدن انكر كه  
 توانا نباشد زود زيرك مپشوم يا غلبه ميكنم بزهر كي واستوا مپشوم بر ميبارم از دامن خو آنچه  
 كه كنده مپشوكاه جمع كرد مپشوكا ر منفر پرا كنده س خوش پرا لان عمر دم كردند سر رشته كا  
 خو پش ك كردند و بياه و شان ز غابة مكر و نفاق كشتند دلبرو باد رويد كردند حكايه  
 مرضي و معيق در صفتن صلح كردند قوار بر اين شد كه ابو موسى اشعري و عمر غاص را حكم سازند و امشان  
 ببيع ايات توان كرده بر امري منفق شوند و همچو كس از ان تجار زنكند و در د مضا سنه ثلث و ثلثين مبله  
 الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاوره مقرر شد كه خلافة از مرضي و معي و خلق كند و مسلمانان  
 را خواهند خلق نمازند و ابو موسي بر خواست خاتم را از انكشت بيرون كرد و گفت چنين كه اين خاتم  
 از انكشت بيرون كردم خلافة از علي خلق كردم و چو او بنشست عمر بر خواست خاتم را از انكشت بيرون  
 بود و گفت چنين كه اين خاتم با انكشت كردم خلافة بجاي او به فرار دادم كه معاونه ولي عثمان است خدا  
 مي فرمايد و من قتل مظلوما فند جعلنا لوليه سلطانا و چو خبر بخصر امير رسيدانند و بينت فرود  
 اقامه بپند بر رها بر فناء افرار انا حيونك انفا س بعد فكلما مضى نفس انقصت  
 به جن و حبيبك ما بقينك في كل حاله و مجدك و خاد ما بر يدك انظر فصيح و غير  
 و كسي غير ها و مالك من عقل بحسن ردة النفس بالتحريك الريح الداخل و الخارج البدن  
 من انفسه و الا نفسه هو كالغذاء للنفس باقضاء بطلها و انقاص كردن و جز بهر و پاره و  
 مراد از ما بقينك نفس چه نفس با اعتباري و اسطه بفاست با اعتباري ابطه فئات و خدا راند  
 شريفه و هر امنوس و نفس بسكون معجزه نيز بغيرها و بغير بل بسبب با شرفه غري و حواد

حرف اول



و پینا قی دل و خص حق بجاده دهند هر فرزندش هر اینه بچینه خواندی بیرون آمدن بر اخی  
 جوانمردی را که جوانمردی به بیرون آید بر اجنک بلند میگردد و اندر تو شمشیر زند چونک که مرگ  
 مرگت کند زاید استیکه من میدارم که بر خیزد بر تو جماعتیکه نوحه کند جنازه انداز  
 در حی فرسخ که بماند یاد کردن از رفتنهای من همچو اندر از روی ناموس بچیک بر شسته خود  
 مبر هر دم سنک که بخت مذکند بپهر رنگ که هست از خون تو خنجر مرا باشد رنگ حکایت  
 صادق کشف الفه کو بدلا وقت عمر و معه لدا حل و اصحابه فقال من یبارز فقال علی اناله فقال له ای  
 انه عمر و سنک فقال عمر هل من یبارز و جعل یوتجهم و یقول انرجنکم الی ترعوان من قبل منکم  
 دخلها افلا یبرن الی جبل فقال علی اناله یارسوا الله فقال انه عمر و سنک ثم نادى عمر و فواء الرجز المذک  
 انفا فقال علی اناله یارسوا الله فقال انه عمر و فقال علی وانکان فاذن له فخرج الیه انشاء هذا  
 الرجز ثم مثله و قتل ابنه نصیحة امامهم و سیدنا نامر من اهل بیت علیهم السلام فی فکر العقل  
 و کن له طالباً ما عشت مقبلاً و ارکن الیه فی ثوب الله و اغریه و کن خلیماً راضی العقل  
 لا تمیر و ایتاکت منهم حکماً فی العقل یوما و اما کنک متعسفا اقتباس من کوفتن علم و دگون  
 ارا صدق از ذابغ و غنی بنیاز شد از ذابغ و رضانه محکم رای شد و لغت اس خوش را از چیزی نگاه داشتن  
 و پاس داشتن و سام و سامه سپر بر آمدن از ذابغ و انهمک از جلیه الامری حدیج و انعام سرور دابغه  
 و در بعضی نسخ بجای خلیما حکما منقر علم اراش است پس باش مر علم را کب کند و باش مر اورا جوینده  
 مادام که زنده باشی فرا گیرند و ارام گیر علم و استوار باش بخدا و بیباز شو با و و باش بر دبار استوار  
 نگاه دارنده خود سیر بر منا پس ناباشی کوشند در علم روز و ناباشی فرودنده در علم من نا چند چنین  
 خو خواهی بود و ز غایب جهل خوش خواهی بود علم است که اذی بان شد ممتاز بی علم ز خیر بود  
 خواهی بود و کن فلی ناسکا محض النیر عا للذین معنیما لا علم منقرسا فمن خلق بالاداب ظل لها  
 ربیب قوم اذا ما فاروا الروسا و اعلم هدیبان العلم صفا اصحی لطالبه من فضله سلسا  
 سنک پرسید و ورع بفع را بر هیز کار شد و ورع بکبر بر هیز کار و اقرسه الاسدای و عقفه و مراد اینجا

خبر السین

اخذ و مخلوق خوگرفتن و مفارقه از یکدیگر جدا شد و در وساجع زمین صفای بخالص و التکلیف است الحیرت  
 بقال فی کلامه سلاسه و هو سلس البول منقرا باش جو امر در پرشده بخالص برهنه کار مرد بر این جنبه <sup>کند</sup>  
 مر علم زافر که نه بر هر که خوگرد باد بها گشت بسبب سردا قوم چو مفارقه کردند سر داران و بدانکه در  
 نهی و شو که علم بهنرا بخالص است که گشت بر طالی خود از کمال خود را من مکر که ز روی فضل علم  
 باشد بی شبهه مباح خلق خاکه باشد و ذاکه بعالم بقا پیونده از دوزخ و از عذاب ساله باشد نهی  
 از اعراض فیض خالق و امر ساهله با جمیع خلایق لا تشتمم ربک فبما فیض  
 و هویر الامر و طب نفسا لکل هم فرج عاجل باز علی المصحح والمبینه اهتد کبر اهتد  
 زده کردن و مضا حکم کردن و طب خوش بودن از ثانی المصحح والمبینه مضد ان معنی الاصابه والا  
 منقرا ما نه منه پروردگار خوراد را آنچه حکم کرده و اسان کن کار را و خوش باش بنفش خوش بر هر غوی  
 است شنانیده که مناید پر باید کردن و شبانگاه کردن سر اید و ست بجز حق رضا باید داد و زدن  
 صفات بعضا باید داد گرفتار کند جلوه با این خلاف اورا بخلاف او نیز باید داد شکایت از  
 قحط و جوار و تنبیر بر فنا و زوال الحمد لله الا شریک له دانی و صبی و علی  
 لم یجئ موبین فبوشنه الا انفس اخاف من انفسه فاعتر بالاناس ما استطعت  
 و لا فکرت فی من تخاف من الله فاعبد بر جو اما لیتربد <sup>کردن</sup> و الموت اذ فی الله من نفسه  
 علس ناری که آخر شب ایناس شاد شد و آتش بقیع است گرفتن از رابع و اعترال جدا شد و یکسو شد منقرا  
 سناش مر خدا بر سناش که نیست هیچ انبازی مر و از ارزان سناش خوی منست در صبح او و در ناری  
 آخر شب و نماند مرا عمکاری که شاد کند مرا مگر انسر که بند که میترسم از انسر گرفتن او پر جدا شوم از مر  
 مادام که تو او دارم مگر با نگر که منبر از چرک او چه بنده <sup>بهدم</sup> انرا که نیست در با بد اثر او مر و منبر بگر  
 با و از نفس او سر کس نیست زیند مر که از رخصت با شد بطریق منبر و این وقتا هر چند که با کمی  
 و فایز کنی از جانب او پیش سجد جو و جفا نگر پیش منم که از مر چو غیب او بظن  
 که منو بجانت لا تا من الموتی طرفه لا نفس ولو نعت بالحق و الحرس و اعلم

بَانَ سَهَامَ الْمَوْتِ نَافِدَةً فِي كُلِّ مَدْرَجٍ مِنْهَا وَمَنْ مَرَسَ مَا بَالَ بِبَيْتِكَ رَضِيَ أَنْ تَدْنِيَهُ  
وَتُؤَيِّدَ نَفْسَكَ مَمْلُوكًا مِنَ الدَّيْسِ مِنْ جِوَالِ الْجَنَّةِ وَأَوْلَى سَلَكٍ مَنَالِكِهَا إِنْ التَّفَنُّنَ لَا  
بِحَرْفٍ عَلَى أَيْبَسَ طَرَفٍ حَيْثُمْ يَهْمُ وَتَمْنَعُ اسْتَوَارَ وَفُؤِي شَدَّ وَحَاجِبٌ رُدَّ وَارٍ وَحَارَسَ نَاسِبًا  
وَحَرَسَ بَفِيحٍ جَمْعٌ أَوْ نَفَاذٌ وَنَفُودٌ كَذَشْنِ بَرَاذِ نَشَامَةٍ وَأَدْرَاعٌ ذُرَّةٌ يَوْشِدُ وَأَنْزَامٌ سَبْرٌ دَرِيضٌ  
وَبَالَ حَاوَتُهُ بَعْضُ حَرْكِنٍ سَاخِنٌ كَمُغْتَلٍ شَشْنٌ وَبَيْتٌ بَفِيحٍ خَشَكٌ مَتِيضٌ أَيْ مَنِيضٌ أَيْ مَنِيضٌ أَيْ مَنِيضٌ  
هَمَزٌ وَهَمَزٌ رَفِئِي وَأَكْرَهٌ اسْتَوَابَ شِيءٌ يَرُدُّ دَارَانَ وَبِاسْبَانَانَ وَبِذَا نَكَةٌ تَهْرَاءُ مَرَكَةٌ كَذُرْنَدَةٌ  
دَرُهُورَةٌ يَوْشِي زَانٌ تَهْرَاءُ وَهَرَسُ رُيُوشِ زَارِنَةٌ حَيْثُ لَدِينٌ تَوَكَّهُ نَوْشَتُوكٌ بَانَكَةٌ حَرْكِنٌ سَاوِيٌّ  
رَاوَجَانَةٌ مِنْ تَوْشَنَةٍ بَانَتَا دَرِيحُ كَامَتٌ مَبْدَأٌ رِي سَتَكَارٌ بِرَاوَمِبَرٌ زَاهَةٌ أَيْ مَبْدَأٌ رِي سَتِكَ كَشَقٌ  
رِوَانٌ مَبْشُورٌ بِخَشَكٍ مِنْ أَرِيحٍ جَلِيحٍ جَانٌ نَحْوَاهِي بَرِيحٌ بَابُكَ هَمِيضَةٌ لَيْسَ بِمَرْدُونَ فَاجِدُ بَرِيحٌ  
مَالٌ وَاسْتَبَاحَهَا هَرَمٌ دَلْ خَلْقٌ عَالِيٌّ أَرْدُ عَرَضٌ سَلَامٌ بِرَاهِلٍ فَبِي بَرِيحًا وَنَدَّ كَارَانًا  
وَاطْوَارِ ائْتِيَانِ سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوْرِ رِسٌ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ وَلَمْ  
يَسْرِ بَوَامِنَ بَارِدِ الْمَاءِ شَرِبَةٌ وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ بَابِيسَ بَرَدٌ سَدٌّ شَدُّ وَرَطْبَةٌ تَرْتَدُّ وَ  
بَيْتٌ خَشَكٌ شَدُّ مَتِيضٌ مَسَلَامٌ بِرَاهِلٍ كَوْنُهُمَا نَابِدٌ شَدُّ كَوْنًا كَهَ إِشَارَةٌ نَشَنَةٌ أَيْ مَجْلِسُهَا وَ  
نَاسَامَةٌ أَيْ نَادِيَةٌ بِرِيحٍ شَرِيحٍ وَنَحْوَرٌ أَيْ نَهْرٌ تَرِي خَشَكٌ مِنْ أَرِيحٍ نَبِيحٌ مَسَلَامٌ بِرَاهِلٍ فَبِي وَ  
كَهَ غَائِبَةٌ دَرِيحٍ حَضُورٌ فَوَسِيكَةٌ رَجَامٌ شَوْقٌ دَكْبَرٌ مَسْرُورٌ بَاشَدٌ بِجَوَابِ نَارِ نَاصِيحٍ نَشُورٌ مَعَالِيَةٌ  
بِشَجَاعَةٍ خَوْشٍ مَرِيحٌ وَفِيهَا هَامِلٌ مَلَانٌ مَسْرُورٌ عَالِيٌّ فَرَدٌ ائْتَبَ وَلا دَاجِيهَا لِيَأْتِيَا  
عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِيسِ مَثَائِلٌ يَبِي بَدْرًا ذَامَا لَعْنَتُهُمْ يَغْتَلِدُوكَ الْاَفْرَانِ بِي  
وَإِنَّا نَأْسُرُ لِي الْحَرْبِ سُبَّةٌ وَلا نَشِيئَةُ عِنْدَ الرَّجَالِ الْمَدَاعِيسِ وَهَذَا رِسْوَالُ اللَّهِ كَالْبَدِ  
يُنَا مَهْ كَشَفَ اللَّهُ الْعَذَابَ بِالنَّاسِ مَنَائِلٌ مَنَابِعُهُمْ مَعَالِيَةٌ مَنَابِعُهُمْ مَعَالِيَةٌ مَنَابِعُهُمْ  
حَدِيدٌ لِي الدَّيْسِ الْفَرْنَ بِالْفَتْحِ التَّيْفُ وَالنَّبَلُ تَمَارِسُ وَفِي الْحَرْبِ بَضَارٌ يَوَابِقُ هَذَا الْأَمْرُ سُبَّةٌ  
عَلَيْهِ بِالضَّمِّ أَيْ غَارِبٌ وَنَعْمًا بَاكَرٌ دَكْبَرٌ مَدْعُوسٌ كَبِيرٌ مَبْرُورٌ مَبَانٌ أَكْبَدٌ وَتَنَّا كَسٌ تَكُونُ دَكْرُونَ

و مفادیه باز کذاشین و الکس بالضم مصدر لبث الثوب لبس میفرماید اینداندند زندان جهل  
 که ما بر استیانتیم مانند ایشان در میان سواران پس پرس حاضران بدو چون بینی ایشان بکشتن  
 من خداوندان شهرها را در روز هجمت بر بدن و بدستیکه نامر و می چندیم که نمیبینیم حرب و جنگ  
 باز میگردیم نودین هزاره میان اکنده و این سوخت است چون ماه تمام در میان ما با او باز برد خدا دشمنان را  
 بنکوناد کردن پس آنچه گفته شود در میان ما بعد ازین از گفتاری پس باز نکند ایشان را ما جامه نو را پوشیده  
 می در معرکه کشیدیم بعضی دشمنان برنج نهند خوشتر از بر من اندم که کنیم هر دو در بر جوشن  
 اینینه ماشوهایما بخاروشن مفاخر با فکر بجان او شمشیر و خنجر است سزا او خور و ساعی  
 او کاشرس السیف الخنجر بجاننا اقی علی الترحیب والاس شرا بنا من قدم اعدانا  
 و کاشنا جمیع الرأس خنجر رشفه و بجان سپر غم و اصل الا فکل مستفقد من و شیخ و فلامه ظفرونا  
 بحری مجراها و یقال ذلك لكل من خفت به استفذار له مخو افرا لکم ولما تعبدون من دون الله و زجر  
 ز کس و اس و در و حجه بجم کاشه سر و اقمینی بر یک از حرکات ثلاثه و شیخ رضی گوید مفعول منطلق  
 بمعنی کراسته میفرماید شمشیر و دشمنه سپر غم ما ستر گمراهه و ز کس و مؤدش اما از خون دشمنان ناست  
 و کاشه کاشه سراس در باغ ظفرو حجه نبع بنلو فرماست بیگان مثل غنچه جان پرودماست روزیکه  
 ز خون دشمنان نباده خودیم شک نیست که کاشه سراس غم است خطاب شجاعانه با سنا  
 و تا بطلی زین طایفه احد و حشر آثار انا اللبک الهیزر الا شوش و  
 الاسد المشانید المعرس اذ الحرف ابانک نصرس و اختلفت عند التزل  
 الا نصر فاها بفرق وقع الرماح الا شرس قال الاصمعی اللبک ایه مثل الحرفا بفرق  
 للمراکب منیب الی بلده عفرین بکبر العبر و شد بدالراء و فی المثل هو اشجع من لب عفرین و دور نیست که  
 مراد این معنی باشد تا کوا رفاع شو و اشوش اندک بدینا لچشم نکود از حشم تا از تکبر و استنادتله  
 و التفرس من زول القوم فی السفر من اخر اللیل یفوقونه و فقهه للاسرا حه ثم یجولون و صرسته الحرب  
 ای جریته و احکمه و ترال حرب کردن مبارز زیاده و وقع الخالصه و اشرس لیر میفرماید در سبکده من

کریا

که بدینا چشم نکرد از خشم و آن سپرد لیم که در آخر شب می استراحت کند چون خرباز و آرد که از ناپدر  
استوا کند و آمد و شد کنند و حرب کردن مبارزان پیاده نفسها ترمسد از او از نپرها دلبر س است  
دل که خون اعدا درینم و زد شمن خود بیچ و نگریم افاق کم بچشم دشمن نار یک چون کرد بلا در  
طرفان کفره شوی فیا سامه ز رفد ز عو و تهاک او در احدی تیغ ظفر نیکر شو بر هیچ  
ضربا کفانک الخلابس و طعنند قد شدها لکون الفوارس الیوم ارض نارها بخارده لقا اس  
حتمی نری نرسانها محز للعاطس فتک ناکاه کشن و الخلابس بالضم الشجاع و کبوه بر و افتادن و حکاوه  
صیبه افروخته با شرف قال بوعید الجذوف مثل الحذیة و هی القطعة القلیظة من الخشب کانت فی طرفها نادا  
لم تکن و القیس طلب شعله من النار و فرساجع فارس مغطس بفتح ميم بنی در بعضی نسخ بجای حلابس  
بضم و هو لکره المظرب و يقال للاسد خنابس منیصرها زود بینند انکروه شمشیر زود ناکاه کشند و لبر  
و بنوعی نده که بچینه فوی بگرد است و از برای برود در افتادن سواران امر و زبر مینا فروزم افس حرا  
بهیچ در شتر اجوبنده شعله ان تابین سواران حیرا که مینا فند به بینها رسم که شو فمهر  
ظاهر و زینت من قتل بو کرد دصادر چون افس مهر خو و وزان کرد از شعله ان جهابو ندر اخر  
حکایت زندگ که در بصره ساختن بنا ان با حکام فرخنده الامر ان کیتا مکیتا  
بیت بعد نافع محیتا حصنا حصینا و امینا کیتا تکیس زبر کورد نافع زندا بک حضرت  
امیر در بصره از فی ساخته بود و محبوبان از ایشکافتد و بگر بچند تخمین خوار ساختن و محبت زندا بکه  
انحصرت بعدا زان از کج و اجر باخت متیصرها ایا تبینی مر از بک زبر ک کند بنا کرده ام بعد از نافع محبت  
و کاستوا و ابون بک مس فایم که این کیتا ایم در وقت نظر نور فرشته داریم جو نفس  
شریعه کردیم بالشکر از دستا داریم ترغیب بحین کج عافیت که موک است سبلا غا  
اقم الناس اعرفهم بقصه واقعتهم لشهونه و حرصه فدار علی السلامة من بدانی و  
من لم تر صحنه فاقصیه تمام الشیء انشاه ان الحد لا یذاج الیشی خارج عنده لثقل الاحبا  
لما الخارج و قعه فمهره و اذ لنومنا ناه بچیر نزد باب شد و اقتصاد و کردن متیصرها کاملن مردم شناسند

گزارش

تراپناست بنقص حق و قهر کند تراپناست مراد وی خود را و حرص خود را پس نزدیک شود  
 سلامه کسی که نزدیک میشود و هر که راضی نیست بصحبه او پس بد کن او را پس کاهنکه در نفس خویش  
 و افشای دیند هبنا کامل و غار فباشی که اهل صفتی مرغبان و مرغ نامظهر از او معاف  
 باش و **لَا تَسْتَعِزُّ غَائِبَةً لَيْسَ** و **لَا تَكْرُخَصِرَ اَدَّتْ لِرِخْصِهِ** و **وَجَلَّ مَخَصَرٌ**  
**مَا اسْتَعْنَبَتْ عَنْهُ** فَمَا مَسْتَجَابَ عَطْبًا بِفِخْصِهِ اسْتَعْلَا كِرَانِ شَمْرَدٍ وَالْعَاقِبَةُ فَاعِ اللهُ عَنِ الْعَبْدِ  
 و استر خاص بدان شمردن و مخص بنک و اثر و هبنا و استجلا بکشد معتر با کران مشهور و افشای  
 چیز و اردان شمار مرغ را برای ادانی او و درها کن جتجو را مادام که بنیاز باشی از وجهی کسی کشنده  
 هلاک را بجست جو خویش ای نافته از لطف الهی ممکن در منزل عاقبت بکنی بنشین حالیکه در  
 فایده نیست پس کوفتة بهیوة نکردی ممکن **بِطَائِعِ مَرْغَاصٍ مِنْ صَنِيعِ وَجْهِ**  
**اَوْ اَنْ شَرَّ اَمْرٍ كَرِهْتَ** **لَا يَصِحُّ الْعَاصِمُ بِالْعَاصِمِ كَعَبْرِ الْقَائِدِ اِلَى التَّوَاصِي**  
**مَشْخَبِ مَنَاقِبِ الدَّلَاصِ فَدَحِيْبُو الْخَيْلِ مَعَ الْفِلاصِ** آساده عییل چین لا سناص  
 صفتهم مائة كذاك انهم به صبا حاو عقدين و ناصيه كويپتاني و استعته اي احمله و حلق  
 حلقه ای اذا دائرة و الحلق بالفتح جمعها و دلاص زده نرم روشن واحد و جمع در و پکان گویند مع  
 و دروغ قلاص و جنبه مجتنب کشید اسب القلاص من التوق الثابتة و جمعه فلقن بالضم و قلاص  
 جمع القلاص قلاص و عییل بکثریت و مناص جاگز در بعضی نسخ بجای عییل محل و هو انقطاع المطر و بين الازهر  
 من الكلا ميعر ما هر سه پیارم در یا ماد غاصی بیغاصی زاهدان هزار مردند کنند ما مو بهاء پستان  
 بردارند هاء حلقها زده ها نرم روشن مجتنب کشید اسبا با شتران جوانان نیشتران که نباشد  
 هیچ کز پیکار پس دشمن که بیا کند از کینه که مشکل که زمین بر در زین قصه فوه هستند جماعتی  
 نشه جوانان در بر خود کرده زده **جَوَابِ مَرْغَاصٍ وَ اَخْرَافِ اَزْجَالِ اَخْلَاصِ**  
 ما انا بالغا ص و شخی العاص من معشره غالب مصاص خوفنی بلا يص الدلاص و جاب  
 الخيل و القلاص اهون بقوم في الوغانكاص لو قدر اوها شفض التواص لقال كل

و عطف هلاک



خداست پس نیک فاضلی است پس ای قوم که حق ما گرفتند بزرگ نردا چه خواجو بگویند بگردد  
دیدند شنیدند که ما بر حیم از هر چه ساختند خود را کرد و کور پیامی عزیز است  
بم رضی علیه الخیر الرضوا لا فسدنا بواحدنا و الله لا یقلب فیما قد فی  
مراد از احسانا انواع جانبازی که علی در راه حق فرموده و بیابان جهاد را بدم می پیوسته و مصرا  
قافی اشاره بانکه دولت نبی امیه بفضا خداست و محتوان ذنفا حقه سابعه گذشت با سیر از حیرت  
رضی و تهکد بدعا و به بیع منتضی ان کت ذاعلینها الله قضی فانبت اصابه  
و کیف منتضی و الله لا یرجع شی فی قضی و الله لا یرمئنا نقضا انصا شمشیر  
بنام بر کشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکن و در بعضی نسخ بجای مصرا تا فی فانه بانک سنی  
المنتضی و یجا مصراع رابع و الله لا یرمئنا نقضا منقرا اگر هسته نو خداوند علم با آنچه خدا حکم کرد  
پس با است که پیام تراوش شمشیر من بر کشید باشد بحق خدا که باز نمیکرد چیزی که بجهت گذشت خدا  
حکم نمیکند چیزی را که شکست من هر چیزی که در ازل مفید شود شک نیست که تا ابد مصور نشود  
تغیر فضاء این کلمه نیست و میکار هیچ رویی نشود **تهدیه عن بر غاص معو را حیرت**  
**علی و انکح عیبا فتنه بفضا ازلی قوتک فیما قاله فذد حضا انک علیا فتنه فی**  
**نهضنا یورث فریب تل عنده مضای رخصه و حوض باطل شد حجه و نهضت نهوض بر حضا**  
و رمض بالکسر بر مضی بفضا اشند حره و من المجاز بیا خلتی فر هذا الامر رمض خطا معو تعبیر  
غاص و اجتنان از حرب و قبل مجلاص علیک با عن و یجن الرضا و الشرع قد یفرضه  
میرضا لا یجلی علی غرضا اجنان یوشانند و شعر کلام مؤون و قوس شعر کفن از تانی و غرض  
نشانه بر بیان فوج خویش با وسطا و اجتناب از فیرط و افراط سخن مؤمنان  
الاولی سنا کن قصرا و افراطا ام آهنگ کردن از اول و التمثیل الجماعة من الناس ابرام  
فا حد فی الحدیث خبر هذ الامة التمثیل الاوسط بلحی بهم التالی و یرجع الیهم الغا و اوسطه بانه  
افراط انصدد گذشتن منقرا ما آهنگ میکنم کرده میانه را بنشینم چون کسی که نفس بر با از حد

گذشت

گذشت که هر چند که نام معتدب و کلیم در دیده اهل معرفت جان و دلیم یک کام ز راه سر  
 بهر نوزیم در هر چه کان بر دکم معتدبیم نعتین بر کرضا و ابا نقضا و نھی از انا  
 و من معانعب و عنا اضیر علی الذمیر لا نقضب علی احد فلا نری غیرنا فی اللوح محفوظ  
 و لا نقبهن بذار لا ینقاع بها فالارض و ابعده الرزق مسبو لوج نخند و خط نوشتن و  
 انقاع سو برداشتن و وضع فواح شدن و سبط کشیدن منقبر ماضی کن بر روزگار ختم مگر بر یکی که پیش  
 غیر ایچ در لوح محفوظ نوشته است همین شویبتر که نسبت هیچ سو برداشتن با ستر اچه زمین  
 است روزگسرد است س تا چند چه مرغ کوی کوی بود و ایشه باب شور و خوابودن که عمر چین  
 پیش از سر در خانه حق بکوی جوان بود **س** ز حج خولع مر پیشا بر بیدی و کاهلی شیا  
 نو مر امره خیر نقظه که بر ضربها الکاشین الحفظه و فی صیر الذمیر لعمرة  
 حفظه بیدار شدن و مر از کاشین حفظه جوی از ملک که اعمال نامینو پسند و نگاه بیدار شدن **س**  
 که اما کاشین بعلون ما تعلقون میسر ما جواب مرد بهتر است مر او را از بیدار بکه خوشنو نکند و آن تو  
 نگاه دادند و داد کردش روزگار مرد راست پندگس نامردم بدتد خوکفته به است و بن کوهن  
 قیمتی سفته به است لیکن چه در و بخواب عقله نظام بگذار که کونید بلا خسته به استضع  
 از احسابا از ازک و مر عیب بر عاید فاضل لا تضع المعرفه فی ساقط فذا تضع  
 ساقط ضایع وضعه حر که بکن عرفک مسکا عرفه ضایع لا تضع بقیع نا از وضع با بضم  
 اصناع یعنی ضایع کردن و اول است وضعه الساقط اللهم فی حسبه و فقه وضع کار و سقوط افتاد  
 و عرف بضم بکونی وضع بوی خوش و ضایع المسک ای بخور و فانتشر در اشته میفر باید منته بکونی راد لیم  
 چه انکار پس فاده ضایع و منبه از ادا داد کریم که باشد بکونی تو منته که بجا بر آکنده باشد س  
 ما مردم بد بجز آنکه باشد سبک ضایع چه کین روغن خود داد زد بک هرگز بد و سبک خوش بخوشند هم با  
 آنکه بزند هر دو ادر بک بک ارشاد مجل و اعرض لعل شفا و و هدا با عند **س**  
 فکر بعدنا لعل وضعه عن الادی فانک زاء ما عینک سابع واجب اذا جنبت حیا مقاربا

حرف الظا

حرف الظا

حرف العین

حرف العین  
و انظر الى المنطق في هذا الباب  
و انظر الى المنطق في هذا الباب

فان لا تدبر حتى اشد فاعرف معدن بغير ال كان وصنع از کسی جز مردم گذاشتن از ثالث و جب  
دوستی و شقی مغایر بکسر الراء ای وسط الجید الر و بینهم تراعی خصوصی حق و باغض دشمن  
میترا پس با شکانی مرید باری اود و کذا از ریج چه بدرستیکه تو بیند چیزی را که کرده و شنو  
و دوستی از چو نزد دوستی اری دوستی میا چه بدرستیکه تو نمند که کی تو رجوع کنده از دشمنی  
ای برده ز کج غافله راه بکنج زنهار که هیچکس فریجان و فرنج سرد شده اعتدال از دست  
نا پاک برود و ازین بر سپنج لبین طرا سدر خوی و غیر لوی از مرفوقات ان اخاک الضد  
من کان معک و غیر نفس لیتفعلک و غیر از غایت امر قطعک شاکه  
لیجمعک صدق بمغوضه صدق و نشینت پراکنده کردن میفرمای بدرستیکه برادر تو راست  
انکس است که سعی میکند با تو و انکس که کند مهر سانس خود زانا سو کند ترا و انکس که چون  
میبند کار پرا که برد ترا پراکنده کند در آن جمعیت خود زانا جامع کند ترا س کردم زده ز مهر پرا  
عزیز باید که کنی فداء ایشان همچنین هر چند که جان عزیز باشد بذل چون بار طلب کند فدا  
کن ان بنی هدایه بلوا ز مومرا سیمرا احسا که اشرفا خلا و است ز اننا الفضل  
من کرم الطبیعه و المرقتند الصبیغه و الخیر امع جانیان من قله الجبل المنقعه  
والشرا من عجزیه من جزیه الماء السریقه الفضل عطیه لا یلزم من یعطی و طبیعه سرشت  
المستد ما بدعوا صاحبیه الی الفسا و فلان ذومنعنه بالفتح ای عزیز منع علی من هر مهر و فله سر کوه  
جبل کوه میفرمای احسان از بزرگوار می سرشت من نهاده نباه کردن میگویند و بیک سر باز  
زنده تراست باعتبار جانیان از سر کوه سر باز زند و بگوشاننده ترس بر او از دوا ایشان  
س ای کوه زده و معرفه کشف عطا و زابر کفنه یخنه باران عطا منت بکسی منه که انجان  
گویند که منشا این خطا نیک النعاهد للصدیق بکون داعیه القطیعه لا تلخ  
بوقیعه و الی انیس تلخ ان الوقیعه ان الخلق لیس بکث ان بولک الی  
الطبیعه جبل الانا من الغیا علی الشرفیه و الوضیعه نعاهد تعهد کسی

خصوصت کنده و دشمن دار  
چون دشمن داری دشمنی  
میان چه بدرستیکه بود  
میدانی که کی تو

والتطاح الود شد والوقعة في الناس الغيبة لطخ الودن از تالش و مکت در ناک کردن از  
 اول و الجمله بالکسر الخلفه والوضع الذی والشریفة والوضعة نعت الاخلا و مقدر منقرت  
 نزلت بعد مرد و سنا باشد داعیه بریدن الوده مشوبعینه در میا مردم که الود کند ترا عینه  
 بدرستی که خوگوشن نیست که در ناک کند که باز کرد بر شش فریده شده اند خلا بقا زیندگان  
 اخلا شریفه و اخلا و خب س ای بر و زمیڈا کرم کوی و ما ایینه صتره باش یا بر صفا  
 جویع لنت قابل منقوشنت زنها که نیر اثر نسیای بجقاشنیج بر اهل زما ریح  
 بزک و فا و ارشاد بصبر که منج صدائست مو صفا مان العفاء فلا رد ولا  
 طبع في الناس لم يبق الا اليأس والجمع فاصبر على ثقته بالله وارض به قاله  
 اگر من هر چه یبغ رفد بکبر عطا و ابتاع از بی حقن منقرتا مرد و قایس نه عطا سنده  
 طبع در مردم نماند مکرنا امتیڈ و بی صبر بر صبر کن براعتما بر خدا بان چه خدا کرم بر کسینت که مید  
 داشته شود و از بی فتنه شوق از خلوجها و فاجو شد که نیست و زاهل زمان صفا محو شد  
 سر چشمه فتنها خدا باشد و بر از غیر خدا عطا مجو شد که نیست فتنه بر آنکه در ذم  
 در وقت ظفر علامت محبت است و اعما بر جانب او از صوف صوا بعد است  
 و ذاب عدو اذاه لانذاره فان مداراة العد ليس ينفع فانك لو دارت عامر عفر با  
 اذا مكثت يوم الدهر تسلس عام سال و نشسته او از برای تکبر و عفر مؤنث سما و فلان لا  
 النهوض ای لا یفدر علیه تسع کردن از تالش و مقتراد و اکن دشمن یاد و اوزم خو می کن با او چه  
 نرم خو کردن با دشمنان نیست که شود هدیه بدستی که تو اگر نرم خوی کنی چند سال با کردی  
 چون و انا شود و عذا روز کار بکردن امر و ز که بر دشمن خود داری دست باید که سرش بر  
 یا سازی است هر چند که تربیت کنی کرم را اخر بکردن را بهر وجه که هست ظمی از جرح  
 نواب امر بصبر مصنا لا یجرحن اذا نابتك نائبة لم یبد منه على ائانه  
 الهلع نایای اصنا و اشاع فراخ شدن و قوتهم علی ائانه بکبر العیز و تشد بدل الام ای علی کل حال

و خوشنویس

و اصبر على الصبر عند الفتن تسلس  
اذا لکرم اذا نابت نائبة فکرم

ناهیج

والملع الحش الجرج منقر با بی صبر کن چون برسد ترا حادته و صبر کن که در صبر نهد نشان شدن با  
فراخ شد است بدیهه سبتکه کرم چو رسد او را حادته پیدا شود بر همه خالها او بی جگر است هر چند  
که از رضا بلامیابد و ز نوس فلک بر جفا میاید در کج رضانشسته و منظم تا بار دیگر چه  
از خدا میاید نهی از حرص هو و ترغیب بقرضا دع الحصر علی الدنیا و فی  
العیش فلا تطع ولا یجمع بین المال فلان ذری لکن یجمع ولا تذکر فی ارضیک ام فی غیرها  
نضوع فان الرزق مقسوم و کذا المرء لا یفزع فقیر کل من یطع غنی کل من یفزع الغناة  
الرضا بالقسم سبقر با بکد از حرص را بردن او در زمین بر طمع مکن و جمع مکن از مال چه میاید اینکه بر آن  
جمع میکنی و میدانی که ایاد در زمین خود یاد از غیر آن افکند خواهی شد پس بد رستیکه روز بگوش کرده شده  
در بجه شد مرد سو میاید در پیش است هر که طمع میکند تو انگرست هر که فضاغه میکند من ناچند  
حرص و طمع خواهد بود بر لوج لک نفس جزع خواهد بود بکد از زمینها که در آخر کار نفع  
ز نقوی دور خواهد بود کر عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو پیش ما مسلم شو دندان طمع  
که یاد حرص است درو تا بر نکنی در دست که نشود سببا انها هر جمعی به پیرا شکایه  
از روق کار به سببنا قصر الحد بدلی واکو صل فی الدنیا انقطاعه لئلا اجتمع  
لذیض لثنت من اجتماعه امر ای شعب لثام لم یفرقه بضاعه ام ای  
میفیع شیء شکر لکه انقطاعه فصر ان یفعل کذا ای غایت و مراد از اجتماع اول مجمع  
لثنت پراکنده شد و لثام پیوسته باید بگردانند اشکافه شد و در بعضی نسخ بجای قصر  
والفصلی بعد یقال لکان الاضرب و لنا حبه الفصو میفرما انها هر نو بکهنه شد نیست  
پیوستن در دنیا بریده شد او سبب کلام جمع شده نکش بر ارا کند شد از اجتماع او با کدام و سبب  
برای پیوسته شد با بکد بگردانند اشکافه شد او با کدام نفع کبریا بجزی پس تمام شد مراد  
گرفتن اوس هر قصر که ساختیم و پراپافت حقیقه ما زود بر پاشانی یافت هر کس که نهاد در دنیا  
ناگاه بروداغ پس پراپافت تا یوم اللذی الی ما زال یخلفا طباعه فذلک و امثلا

بگفت من شرف سماع الطباع بالکسر الطبعه منصرفا ای سخن مرد و زکار و آنکه همیشه مخلقت  
سرسشتا و بجهت کف شد در داستانها او شایسته است و از شر او شنید آن س از جو زمانه  
گشت پر خود دل من زد و در فلک سنج بو حاصل من اری چه توان کرد که در روز نزل با غصه  
انذار کل من نفی تو عمل در هوا و هوس و نیت بر قوت موی نه کن و مر البلاء علی  
البلاء علامه ان لا یرى لك عن هواك شروع و کفناک من غیر الخواذ ثانیه بنی الحدید  
و محضد المزروع علامه نشأ نزع عن الامر زوعا اشع منه منصرفا از نمودن بر بلا نشأ نزع  
دیده نمیشود مگر از هوا و هوس خود یا از نشاندن در این است ترا از غیر خادتها آنکه شان است که گفته  
میشود نو در و کرد میشو گشته من نا چند باندیشه باطل باشی و زیاد خدا همیشه غافل باشی  
بن لحظه ز فکر مری و نرو کر بحث شور هر و غافل باشی تر غیبت جوع که اهل الرضوه  
است و نغیر از کناها صغیر که واسطه کرد و است مجوع فان الجوع من عمل الخی و  
ان طویل الجوع یوما سشیع و جانب صغار الذنب لا یرکبها فان ضعا الذنب  
یوما سشیع مجوع خوشتر اگر سته اشن شیع سپر شد از رابع و مخایبه از چیزی بگوشد و ضعا  
جمع صغیر و در کوب الذنب پاننه میفرماید که سته از خود زا چه بدستیکه که سته از عمل بقوی است بدست  
که در از که سته روزی و در سپر شود و بگوشد و از صغیر کنا و ترکیب شود از چه بدستیکه صغیرها کنا  
و در جمع کرده شود من نا چند اسباب کل خواهد بود و زان من معذ خسته خواهد بود و سهلست کناه  
خونده امر و زوی فردا که شوجع خجل خواهد بود اعتراف بگشت کناه و اعتراف بفضله  
ذوی بی ان فکرت فیها کثیره و در چه ز من زوی او سع مناطع فی صالح فد علمه  
ولکن فی رحمة الله اطع فان یک غفران فذلک یوم و ان تکن الاخری فما کنت اصنع  
ملیک و معبود فی روحا و انی له عبدا فواخضع تفکر اندیشه کردن و نایبش از وی  
اعتراف عقوبت و ضعف وضع کار کردن از ثالث منصرفا کاهان من اکر اندیشه کم دنان بسیار است و در کنا  
من از کناها من فواج ترست پس پیش طبع من در کاری منک که بجهت کرده ام انرا ولیکن من در چه خدا طبع

میکنم پس اگر باشد از زید پس از بر حمت است و اگر باشد اندیکو پس چه باشم که کنم انرا او پادشاه من  
 است و پرسید شد من پروردگار من و نگاهدارنده من و بدرستی که من مرا و زاننده ام افزاری  
 کم و فودنی میکنم من امروز منم ان پروردگارم گناه و زغایه اضطرابا فثاده ذراه و ذاکه شودنا  
 اعمال سبعا غیر از تو که نیست و اینست و پناهد **سپاس دعا اساس عبادت لباس**  
**لَكَ الْحَمْدُ مَا عَلَى نِعْمَةٍ وَأَمَّا عَلَى نِعْمَةٍ نَدْفَعُ كَشَاءَ فَفَعَلْنَا شَيْئًا وَتَمَعُ مِنْ حَيْثُ**  
**لَا يَسْمَعُ النِّعْمَةُ بِالْكَفْرِ الْعَقُوبَةُ مِنْهَا مَرْتَا سَبَّاسُ مَا بِرِغْمَةٍ نَابِرِغْمَةٍ وَرَفَعُ مِثْقَلِ إِزْهَابِ**  
 پس که ایچو خوا از او شوک و از انجا کم شنیده نشود پس ایچو تو کشته کام از باب کمال عالمه  
 از منبر گفت فالانال بگذرد ز لطف شامله غایب نیست خود رسیدن حسن کاملت یافت جمال  
**نُصْرَةٍ وَمُنَاجَاةٍ نَابِغَةٍ إِلَى اجَابَةِ لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْجَوِّ وَالْمَجْدِ الْعَلِيِّ تَبَارَكَ كَيْفَ يُعْطَى**  
**مَنْ يَسْتَأْذِنُ وَيَمْنَعُ إِلَهِي وَحَسْبُ لِي فِي حَرْزٍ وَمَوْطِلِي إِلَيْكَ لَدَى الْأَعْيَانِ وَالْبُسْرِ**  
**أَفْرَجِ تَبَارَكَ بَرْدُ كَوَارِبُونَ وَمَوْطِلِ بِنَاءِ كَاهِ وَتَقْدِيمِ لَكَ بَرَى تَخْتَصِمُ حَمْدُ بِنْدِ حَمْدِ مَرَكَمَتِ**  
 حمد خداست مبررا مرزا است سپاس بخداوند بزرگی و بخشش و بلندی بزرگواری تو میبخشی هر که میخواهد  
 وضع میکنی از هر که میخواهد ای معبود من او نیند من مقام استوار من و پناه گاه من بتوزر تنگدستی و استا  
 پناه میکنم من ای روی من بنصرت تمکین عالمه از پروردگارش در حاشو حرا  
 کینه نادید از فضل تو کردم بنیاد روغن **إِلَهِي لَتَرْجُلَيْتَ وَحَمَّتْ خَطِيئَتِي فَعَفْوِكَ**  
**عَزَّ ذَنْبِي أَحْسَبُ وَأَوْسَعُ إِلَهِي لَتَرْجُلَيْتَ نَفْسِي سَوْطًا فَهَا أَنَا فِي رَوْضِ**  
**النَّدَامَةِ أَرْتَعُ جَبُومُ كَرْدَا مَدَابِجَاهِ بَرَى زَكَيْتُ وَفَرَا وَانْتَدِنُ مَالِ وَسُؤْلِ بَغْتَمُ خَوَاتَمِ**  
 رقع و رتوع بر کردن از ثالث مبررا بد ای معبود من هر انچه اگر نزدیک شد و بیاید گناه من پس عفو تو  
 گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر انچه اگر دادم بخش خود خواسته او پس انبات من در مغزار  
 بیبانی چرامیکنم من هر چند که گناه کاریم هر و ز کرده خوشتر بنمایم هر چون بنظر الهی همه خانی  
 از رحمت او امید داریم **إِلَهِي تَرَى حَافِرِي وَفَرِي وَفَاقِي وَأَنْتَ مَنَاجَاتِي الْخَفِيَّةِ تَمَعُ**

اَللّٰهُمَّ لَا تَقْطَعْ رَجَائِيْ وَلَا تَزِغْ قُوَادِيْ قَلْبِيْ فِيْ سَبِيْلِ جُودِكَ مَطْمَعِ الْغَاثَةِ الْحَاجِزَةِ  
 مَنَاجَاةً بِاَكْسَرِ رَاكِعِيْنَ وَخَفَا بُوْشِدَةً اَزْ اَزْوَاجِ وَاِذَا عَرَّكَ اَنْبُدَّ وُقُوَادِرُ وَاَنْتَ اَبُو الْمَطْمَعِ  
 الْمَصْدُورِ مَنَاجَاةً مَفْعُوْبَةً تَمَعِ مَنِيْرًا اِيْ مَعِيْبُوْبِيْنَ مِيْرًا مَنِيْرًا وَاَمْرًا مَكْرُوْدًا دَلْمًا مَرَاكِمًا مَرَادِرًا وَاَنْتَ جَوْدُ  
 تَوَطُّعِ اَسْتَسْ قَابِ بِهِيْمَةٍ اَزْ مَنِيْرٍ جَوْدِ كَاوِيْمَةٍ وَزِيَادَةِ عَشْقٍ وَمَعْرِجَاتِيْ اَزْ غَايَةِ مَعْرِجَاتِيْ  
 لَطْفِيْ كُنْ وَاَمَّا رَهْمَةُ اَرَامِيْ اَللّٰهُمَّ اَجْرِ بِيْ مِنْ عَذَابِكَ اِنِّيْ اَسِيْرٌ ذِكِيْلٌ خَائِفٌ لَكَ اَخْضَعُ  
 اِلَيْهِ قَائِمِيْنَ يَتَلَقُّنِيْ حُجَّةً اِذَا كَانَتِيْ فِي الْقَبْرِ مَشُوًّا وَمَضْمَعُ اَللّٰهُمَّ لَسْنُ عَدُوِّ بَنِي الْاَلَمِ  
 حِيَّةٌ فَجَلِّ رَجَائِيْ مِنْكَ لَا تَقْطَعْ مَوَانِسَهُ كَسِيْ رَا مَوْسِيْ كَرِيْمٌ وَاَنْتَ كَلِمَةُ مَدِيْنَةِ دَاوُدَ  
 اَلْحَمْدُ اَلْبُرْهَانَ وَاَنْتَ جَوْدُ وَاَنْتَ جَوْدُ وَاَنْتَ جَوْدُ اِذَا كَانَتِيْ مَنِيْرًا اَمِيْعُوْمِيْنَ زِيَادَةً مَرَا اَزْ عَذَابِ  
 بَدْرٍ سَبِيْكَهٍ مِنْ اَسْرِ خَوَارِ اَسْرِيْمَةً اَمْرًا مَرَا فَرُوْنِيْ مَتِيْمَةً اَمِيْعُوْمِيْنَ بِرِاسِيْمَةٍ مَرَا اَبْلَغِيْنَ حُجْرًا مِنْ بَرِيْمَكِ  
 وَتَكِيْرًا جَوْدًا مَرَادِرًا كَوْرَجًا اَقَامَةً وَاَنْتَ جَوْدُ اَمِيْعُوْمِيْنَ مَرَا اَبْلَغِيْنَ اَكْرَبِيْنَ مَرَا هَزَارِ سَالٍ بِرِاسِيْمَةٍ  
 اَمِيْعُوْمِيْنَ اَزْ تَوْبِرِيْمَةٍ مَشُوْمِيْنَ رُوْدُكَ اَجَلٌ كُنْدُ كَرِيْمًا نَمِجًا وَاَنْتَ جَوْدُ مَجُوْدُ فَهَمُّ رُوْبِيْمًا حَوَا  
 كَمَا مَرَا اَزْ خَاكِرَةً بَرْدِيْ وَاَنْتَ كُنْ لَوْحٌ لِمَسَاوِيْ بِاَكِ اَللّٰهُمَّ اِذَا فَنِيْ طَعْمَ عَفْوِيْكَ يَوْمَ لَا يَنْوَنُ  
 وَلَا مَالٌ هُنَالِكَ يَنْفَعُ اَللّٰهُمَّ اِذَا لَمْ تَرْتَعْ عَنِّيْ كُضَابِيْمًا وَاَنْتَ كُنْتَ تَرْتَعْ اَنْتَ اَصْحَبُ  
 اَللّٰهُمَّ اِذَا لَمْ تَعْفُ عَنِّيْ مَحْسِنٍ فَرِيْمِيْ بِاَلْهَوِيْ يَمْتَسِعُ الطَّعْمَ بِالْفَيْحِ مَا يُوْدِيْهِ الدُّوْنُ  
 بِمَا لَطْمُهُ مَرْدِيْمُوْنَ جَمْعُ اَبْنِ مَنِيْرٍ ضَايِعُ كَرِيْمًا اَمِيْعُوْمِيْنَ بِمِشَانِ مَرَا طَمْعُ عَفْوِيْكَ وَاَنْتَ جَوْدُ  
 نَدِيْمًا وَاَنْتَ مَالٌ دَاوُدُ وَاَنْتَ كُنْدُ اَمِيْعُوْمِيْنَ جَوْدُ نَكَاةً نَدَارِيْ مَرَا اَبْلَغِيْنَ ضَايِعُ وَاَكْرَبِيْنَ تُوْكَةً مَكَا هَذَا  
 مَرَا اَبْلَغِيْنَ مَنِيْرٍ كَمَا ضَايِعُ كَرِيْمًا شُوْمُ اَمِيْعُوْمِيْنَ جَوْدُ مَرَا اَبْلَغِيْنَ تُوْكَةً نَدَارِيْ مَرَا اَبْلَغِيْنَ  
 كَمَا بَهْوًا وَاَنْتَ جَوْدُ اَمِيْعُوْمِيْنَ اَبْلَغِيْنَ جَوْدُ اَمِيْعُوْمِيْنَ اَبْلَغِيْنَ جَوْدُ اَمِيْعُوْمِيْنَ اَبْلَغِيْنَ جَوْدُ اَمِيْعُوْمِيْنَ  
 بِرِيْمَتِ لَطْفِيْ تُوْكَةً مَرَا مَنِيْرٍ دَدِيْمَتِ اَزْ بَارِكِنَاةً خَوِيْمَتِ خَوَامِ شَدِيْمَتِ اَللّٰهُمَّ لَسْنُ فَرِيْمَتِيْ  
 طَلَبُ الْكُنْفِ فَهِيَ اَنَا اِثْرُ الْعَفْوِ اَقْفُوْا وَاَنْتَ اَللّٰهُمَّ اِذَا نُوْبِيْ بَدَنِيْ اَلْظُوْمُ وَاَنْتَ  
 وَصَفِيْمَتِكَ عَنِّيْ اَجَلٌ وَاَنْتَ اَللّٰهُمَّ اِذَا اَخْطَا جَهْلًا فَطَانًا رَجُوْمًا

فیل ما هو یجمع اتر بکن نشان و فغوا از فقار فن و بد غلبه کردن و طود کوه و اعتلا بلند  
 شد و دفع رفته از دفع فدره و اخطاء خطا کردن منبر باید ای معبود من هر آینه اگر فضا کردم در طلب  
 نشو پس اینک نشان عفو نا از فقا هموم و پیر و میکنم ای معبود من کناهان من غالب شدند بر  
 کوه و بالا گرفتند و عفو تو از کناه من بزرگتر و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس  
 است که امیدارم بتو غایب که گفته شد در شان من نینا و که بیصبر کنده من نایب غضب  
 مرحمت پیشترت فخر تو دل ریش مرا پیشترت هر چند کناه و جرم ما بسیار است احسان تو  
 بسیار از آن پیشتر است ای نسی ذکر طولک لوعی و ذکر خطایا العبر منی بدیع  
 ای اقلی عشری و امح حویبی فانی مقر خائف منضرع نخچه دور کردن و اللوعه الحرنه  
 خطایا جمع خطیته و ادفاع ریزانیدن اشک و محوسردن از اول و خوب بفتح کناه و العین مفعول بدیع  
 که غیر ذکر است منقر باید معبود در میکند باید سیکوئی تو سوزش مرا و یاد کناهان چشم را از من اشک  
 میکند ای معبود من عفو کن بگردان مرا و محو کن کناه مرا چه بد رستیکه من معترف بکناهان ترسند  
 زاری کنده ام من ناکه زکاه خود مشوش باشم زردیده و دل با بواش باشم نایب بکم  
 قبول کن توبه من تا فارغ واسوه دلخوش باشم ای اقلی سنک روعا و راحه فکند  
 سوا ابواب فضلك اقترع ای لئن اقصیتنی و اهنتنی فمن ذالک ارجوا  
 و من ذالشیفع ای لئن جبتیننی و طردتنی فما جیلنی نایبایم کفنا صنع  
 قریع کوفتن از تالک و شفعه اجاب شفاعنه و تخفیف بهر کردانیدن و طرد زانیدن از اولی  
 فریاد ای معبود من بدام از حق را حتی در رحمتی چه نیسم من که غیر درها احسان تو گویم ای معبود من  
 هر آینه اگر دور کردانی مرا یا خوار کنی مرا پس گشت آنکس که امیدارم با و گشت آنکس که پذیرفته  
 شو شفاعت او ای معبود من هر آینه اگر به بهره کنی مرا پس چیست چاره من ای پروردگار من یا چگونه  
 کنم من اهدا مرا بر همه خاص بودی خواهی که کنی نامه من یا ک سفید هر چند که از بیم تو لرز  
 چونید هرگز بیم ز فضا غام تو امید ای حلیف الحب باللیل ساهر بناجی و بدعوا

و تقبل

وَالْمُغْتَلِّ كَجَمْعٍ وَكَلِمَةً بِرَجْوَانِ وَالْكَ زَائِجًا بِرَحْمَتِكَ الْعُظْمَى وَنِي الْخُلْدِ  
 يَطْعُ الْخَلْفَ بِالْكَرِ الْعَهْدَ الَّذِي يَكُونُ مِنَ الْقَوْمِ وَفَدَا لِقَةِ أَي قَاهِدَةً الْخَلْفُ الْخَالِفُ  
 وَالْمَغْتَلُّ الَّذِي سَبَّ الْعُقْلَةَ وَالْهَجْوُوعُ الْقَوْمُ نَبْلًا مِنَ ثَلَاثَةِ التَّوَالِ الْعَطَا مَيْتَرًا أَي مَعْبُودًا  
 مِنْ هَمِّ عَهْدِهِ وَسَيِّبِ يَجْوَانِيَّتٍ وَأَزْمِنُ كَيْدًا وَدَعَا مَيْتَرًا وَمَنْتَوَ مَيْتَرًا خَوَابِ مَيْتَرًا هَمَّهُ  
 إِشَانِ أَرْبَابِهَا وَغَاظِلِ مَيْتَرًا أَرْبَابِهَا عَطَا تَرَامِيْدَةً أَرْبَابَهُ بِرَحْمَةِ بَزْرِكُوتُو وَدَرِيْهَشْتِ عِلْوَانِي  
 مَيْتَرًا سِ از غَيْرِ تَوْهِيْجِ كَمَيْتَرًا خَيْرِ كَرَضَابِ مَيْتَرًا كَرَاهِبِ بِرِ چُو كُوِي تَوَاشْتِ  
 مَا غَابَهُ سِيرِ بَارِي بِرِازِ مَيْتَرًا نَظْرُ صَوْتِ غَيْرِ اَلْهِى مَيْتَرًا رَجَاءِ سَلَامَةٍ وَفِي خَطْبَتَانِ  
 عَلَيَّ يَشْنَعُ اَلْهِى فَا زَنْغَفَرِ فَعَفُوْكَ مَيْتَرًا وَالْأَفْبَالِ الذِّبَابِ الْمُدْرَا صَرَعِ تَمَسُّرِ  
 بِرَادِ كُوِي دَاشْتِ وَفِي زَنْشِ شَدْرِ وَالتَّشَاعَةُ الْفَطَاعَةُ وَشْنَعُ عَلَيْهِ شَنْعًا وَانْقَادًا  
 وَتَدْمِيرَ هَلَاكِ كَرْدِ مَيْتَرًا اِمْعُوَارِ ذُو مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا  
 تَشْنَعُ مَيْتَرًا  
 سِ مَخَاجِ بِرَحْمَةِ اَلْهِى هَمِّ سَنَابِقِ عَرَقِ كَنَاهِمِ هَمِّ لُطْفِ تَوْ مَكْرُوسِ كِرْدِ مَا زَا وَرَفِي كَبَّةِ  
 نَامَةِ سَبَاهِمِ هَمِّ اَلْهِى بِحَقِّ اَلْهَاشِمِيِّ وَآلِهِ وَحُرْمَةِ اَبْرَارِهِمْ لَكَ خَشَعُ اَلْهِى فَا نَشْرِي لِي  
 دِيْنِ اَحْمَدِ مَيْتَرًا تَقِيًّا فَا نِيَّا لَكَ اَخْضَعُ هَاشِمِي مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلِبِيْنَ  
 هَاشِمِ وَآلِ كُرُوْهُ وَخُوْشِيَانِ وَاِخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِي اَنْ اَلْاَبْنِيَّ مَنْ هَمِّ مَذْهَبِ الرَّاضِي وَصَاحِبِ الْكَلْبِ  
 الصَّغِيْرِ وَكَثِيْرٍ مِنَ الْعُقْمَالِ اَنْ اَلْهُى بِنُو هَاشِمِ وَبِنُو عَبْدِ الْمَطْلِبِ اَلْتَّصَالُفُ الْمَقُولُ عَنِ اَلْهَاشِمِيِّ  
 الْقَوِي فَقَالَ فِي شَرْحِ صَحِيْحِ مُسْلِمٍ اِخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِي اَلْاَبْنِيَّةِ عَلَيَّ اَقْوَالِ اَظْهَرُهَا وَهُوَ اِخْتِيَارُ اَلْاَزْهَرِيِّ  
 وَغَيْرِهِ مِنَ الْمُخْتَفِيْنَ اِنَّهُمْ جَمِيْعُ الْاُمَّةِ وَالتَّانِي بِنُو هَاشِمِ وَبِنُو الْمَطْلِبِ لِثَلَاثِ دَرَجَاتٍ اَهْلُ بَيْتِهِ وَحُرْمَةُ  
 وَازْرَمِ وَابْرَارِ جَمْعِ بَرِّ وَخَشُوْعِ فَرْوَشِي كِرْدِ وَانْتِشَارِ زَنْدِ كِرْدِ وَفَتْوَشِ فَرْمَانِ بِرِ دَارِي كِرْدِ وَدُرُجُو  
 نَسِجِ مَجَاوِ اَلْهِى مُحَمَّدِ مَيْتَرًا اِبْدِ اِي مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا مَيْتَرًا  
 كِه مَرَرِ اَفْرُوْشِي كِمِ مِ يَارِ بَالِ بَعْرِ فَرْدَا نَا كِنِ چَشْمِ مَجَالِ مُصْطَفِي بِنِيَا كِنِ رُوْرُ كِه چِه لَالِ مَرِي

بگویند هاشمی و آل او را  
 بنکان که ایشان را فرزندانشند  
 ای معبود من که

یارم از خاک در روضه مصطفی بر ماوی کن ولا تحزبنی بالیهی وسیک شفاعته  
 الکریمی فذک المشفق وصل علیه فاذ غالت موحید وناجی الف اختیار مینابک وکع  
 شفاعت خواهر کردن و توحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای معبود من ای خداوند من از  
 شفاعت بزرگتر آنچه اوست پذیرفته شفاعت و در روز فرست بر او مادام که خواند ترا موحید و  
 راز گویند یا تو یگان که بید تو را کفایتس یا رجبه شور و زبانت ظاهر و در هر طرفی شود  
 ملامت ظاهر در روضه مصطفی برانگیزم که حضرت او شود سلامت ظاهر بر صلح و صلح  
 بر مصالح و فراید منصور فواند قدم لیسک فی الحقیق و ثناء بعد انفاذ قها و  
 انشأ مویح واهتم للسر القریب فانه انای من السفر البعید و أشع تودیع و ذاب  
 کردن و گذاشتن و اهتمام بنماز داشتن و نای شوع دور شد منیر باید در پیش کن برای  
 نفس خود در زندگ تو شه بر کفن راه اخره که فردا جدا می شود از حیوة و توداع کرده شده و  
 کن برای سفر نیک چه بد است که او دور تر است از سفر دور است من الحیة و  
 حرم حقیقه خوشه و زاهل چها گرفته دایم گوشه باشد راه اخره بی دور و راز امر  
 بگو بهر فردا تو شه و اجعل نزودک الخافه والنغی وکان حنقک من مسانک  
 اسبح و افنغ یقونک فالیناع هو الینغ و الفقر مفرق بمن لا یفنع میسر تا  
 بگردان تو شه بر کفن خود را تو سر خدا و نفوی و کونیا که مرگ توان شبانگاه تو شنانده تر  
 فاع شو بیون خود که فناع تو انگری است و درویشی پیوسته است بانگر که فناعی  
 کند من هر یک که که اهل ایمان باشد و ز نور و صفاء دل مسلمان باشد پیوسته تنفوی  
 و فناع گوشه و زرفن راه کج پشیمان باشد و احک مصاحبه اللثام فانهم  
 منو صفو و دادهم و تصفوا اهل المودة ما انکنهم الرضا و اذامنعت  
 فسمهم لک منفع مصاحبه با کسی صحبه اش و همرا کردن و نضع خویش را بر او است  
 و افنغ ابخار کردن میفرماید حد کن از مصاحبه پشیمان که ایشان باز دارند از تو صفاء و تنفی

خود و انا بند خود را ایشان اهل محبت اندام که دهی تو ایشان را خوشنودی چون نماند  
 پس نهرا ایشان برای تو ای خوار کرده است سر که بافته صحبه مرد ابدل از صحبه سینه رو بگردن  
 ابدل با مرد بد کنک نباشد <sup>شک</sup> دزد کردن آن پشیمان ابدل لا نفس ميرا ما استطعت  
 الى امة نفسي ايلك سر اير ايشنودع و کاتراه سير غيرك صانعا فكذا  
 سيرك لا محالة يصنع و اذا اتممت على التراب ارحمها و انست عني باخبرك  
 حين تطلع ابي <sup>لا محالة</sup> من حال اجول و نطلع دنده و رشده منبرها فاش مکن ناز خود را فادام که  
 توانی بر که که فاش مکن بتو ازها که بود بعه نهاده شد پیش او که چنانچه مینوی و زامه از  
 غیر خود کنده پس همچنین بر از نو ناچار خواهد کرد و چون این ساخته شود بر ازها پنهان دارا  
 و بیوشان عیبها برادر خود را از ترکان که مطلع شود بران سر هر کس که حدیث غیر گوید بتوان  
 زنها که او را نیکه مهرمزاز سر بکه زد و سنا از دشمن بشو کوس برود پیش کسی فاش ممان  
 لا تبد من مینطون و محفل قبل السوال فان ذاک یشتع فالصمت بحسن کل ظن با <sup>نفت</sup>  
 و کعله خرق سینه ارفع و درع المزاج قرب لفظه مزاج جلدت ایلک بلا بلا  
 بدفع مبداء آغاز کردن از ثالث منقوح سخن و محفل سخن و خرق بفتح را فروماندن و نادان بود  
 و بکن صفر مشبه و الارقع لاحق و مزاج من حاد المزاج بالضم الاسم و المزاج بالکسر مضد  
 نازحه و اللفظ واحد اللفاظ و هو فی الاصل مضد لفظنا ای تکلم و تجلب و الیه من الود  
 و التلبه لهم و هو من الصد منبرها مبداء آغاز مکن سخن در آن سخن پیش از بر نسید که اندشت  
 مشو پس خواوشی نیک مینا هر کجا بر ایجو امزد و تا بد که او فرومانده بی خردا حق باشد و بکدا  
 مزاج که سببا بکلفظ مزاج کنده بکنند سبب تواند همها که دفع کرده نشو س چیز که پیش  
 چرا باید گفت کوه که نخا صند چرا باید گفت رنفر هیچ نماند روی شب روز از طاف  
 فلک باغم و عندهم جنت و حفاظ جارک لانضعه فانه لا يبلغ الشرفا بحسب <sup>مضع</sup>  
 و الصیف کرمه مجده خیرا عن مجود و من یضرب یضرب و اذا استغالک ذوا

الرَّأْسَاءُ تَعْتَرَى قَائِلَهُ إِنَّ ثَوَابَ تَبِكَ أَوْسَعُ حَقَاظِنِكَ هَذَا شَيْءٌ يَكْدُ بِكَ وَفَدْحِمِ الْبَيْتِ  
 اِی عَظْمِ هُوَ جَسْمٌ وَضَمَّ بَكْتَرٌ بِجَمَلٍ كَرْدَنِ اِزْزَابِجِ وَاسْتِفَالَهُ طَلَبٌ عَفْوٌ كَرْدَنِ مَبْقَرًا نَکَاهُ دَاشَنُ  
 هَسْتَا خُودِ زَا ضَايِعٌ مَكْنُ جِهَ شَانِ اِنْتِ كِهَ نَزْدِ بَشَرِ عَظِيمِ ضَايِعِ كُنْدَه وَمَهْمَا زَا كَرَامِي دَارِ نَابِيَا  
 اَوْ اِخْبَرِ كُذْهَنَه اِزْ اِنْتِ كِسْ كِهَ سَخَا مِي كُنْدِ اِنْتِ كِهَ بَجَلِ مَبْتَكَنُ دُو بَا زَمْتَدَارِدُ وَچُونِ طَلَبِ عَفْوِ كُنْدِ اِزْ تُو  
 صَاحِبِ بَكْدِ كَرْدَنِ بِي كَرْدِ رَا مَدَنِ خُودِ زَا پَسِ عَفْوِ كُنْ اَوْ زَا بَدِ رَسْتِي كِهَ ثَوَابِ يَزُودِ كَارِ تُو فَرَاخِرِ سَتِ  
 مِ اِزْ رُويِ بِي كِسْ كِهَ اِنْتَانِ يَاشَدِ شَكِ نَبِيْتِ كِهَ مَبِلِ اَوْ بَا حَسَا يَاشَدِ كَرِ خَصْمِ جَفَا  
 كُنْدِ وَ كَرْدَنِ سَتِ فَا بِي نَدِ زَخْدَا وَ هَرُ دُو بَكْتَانِ يَاشَدِ لَا يَجْرِي عَمَّنْ مِّنَ الْخَوَارِثِ اِنَّمَا خَرَقُ  
 الرَّجَالِ عَلَى الْخَوَارِثِ يَجْرَعُ وَاطْعُ اَنَّا كِ بِي كَلِّ مَا وَضَعِي بِهِ اِنَّ الْمَطْبِيعَ اَبَا اَلْمُبْتَضِّعِ  
 اِخْرَاقًا نَكِهَ هِيَجْ كَارِ نَدَانْدِ وَ خَوْقِ جَمْعِ اَوْ اَطَاعَتِ فَرَا نَبِيْنِ اِی كَرْدَنِ وَ تَوْصِيَهٗ صَبْتِ كَرْدَنِ وَ مَضْنَعِ  
 فَرُوتِ كَرْدَنِ مَبْقَرًا يَصْبِرُ مَكْنِ اِزْ حَادِثِ تَهَارُ وُزْ كَارِ بَدِ رَسْتِي كِهَ مَرْدَانِ بِي كَارِ بَرِ خَوَادِثِ بِي صَبْرِي كُنْدِ  
 وَ فَرَا نِ بَرِي دِ رِخُودِ رَا بِي هَرِ جِهَ وَ صَبْتِ كَرْدِنِ اِنْتِ كِهَ فَرَا نِ بِنْدِ بِي دِ رِخُودِ زَبُونِ نَشْرُدِ مِ اِنْتِ  
 دِهَرِ اِزْ بَا يِ تُو اِنْدِ بَرِ سَنَكِ وَ زَمْحَنَهٗ رُوزِ كَارِ كَرْدِي دِلْتِكِ بَا يَدِ كِهَ تُو اَبْصِرُ نَا يَاشَدِ اَهْنَكِ وَ اِنَّا  
 دَرَانِ مَقَامِ بَا شِي بِي كَرْتِكِ خَطَابِ بُو جَاهِ مَرْتَضِي وَ زَسَا اَوْ تَبَا يَبْدُ مَضْطَفِي اَصْبِرْنَا  
 فَالْصَّبْرُ حِجِّي كُلِّ حِيٍّ مَضْرُوعٍ قَدْ نَدَلْنَاكَ وَالنَّوْلُ اَشْدِيدٌ لِقَدَا الْجَبِّ اِيْنَ  
 الْجَبِّ لِقَدَا اَلْاَغْرَازِي الْحَسْبِ الثَّابِتِ وَالْبَاعُ وَالْعِيَا الرَّحِيْبِ اِزْ يَصْبِكُ لِلْمَوْنِ  
 فَالْبَيْتُ بِيْرِي مَنَصِبٌ مِنْهَا وَ غَيْرُ مَنَصِبٍ كُلِّ حِيٍّ اِنْتِ اِنْتِ اَعْبَانَا اِحْدُ مِنْ سِيَاهِمَا مَنَصِبِي  
 حُجُوسِ اَوْ اَرَشْدِ وَ صَالَا كَذَا اَشْهِي لِيَهٗ قَالَ اللهُ وَاللَّيْهٗ اَلْجَبْرُ هُوَ مَصْدُوقٌ اَلْمَعْنَى اِلَى  
 وَ اَلشَّجَرَةُ اَلْفَرْقَةُ يَقُولُ شَعْبُهُمْ اَلْمَنْهٗ اِيْ فَرَقْتُهُمْ وَ مِنْهُ سَمِيَتْ اَلْمَنْهٗ شَعْبُ اَلْمَعْنَى اَلْفَرْقَةُ وَ هِيَ  
 لَا يَدْخُلُهَا اَلْاَلِفُ وَ اَللَّامُ وَ يَجِبُ كَرْبُودُ وَ ثَقَبُ سَوَاخِ كَرْدَنِ وَ اَلثَّاقَةُ اَلْمَضْيُ اَلَّذِي يَثْقُبُ بِنُودِ وَ  
 اَصَاثُرُ نَا يَهْجُ عَلَيْهِ وَ اَلْبَاعُ قَدَامُ اَلْبَيْتِ وَ يَمَا عِيْرِيَهٗ عَنِ الشَّرْفِ وَ اَلكُرْمُ وَ مَعْنَى مَرِكُ وَ قَالَ اَلْفَرَاءُ  
 اَلْمَوْنُ مَوْشَرُ وَ تَكُونُ وَاحِدًا وَ جَمْعًا وَ سَبَلُ بِيْرٍ اَوْ بَرَاءُ تَرَا شَيْدُ وَ مَعْنَى رُوزِ كَارِ دَرِ اِزْ بَرِ خُودِ دَا يِ كَرْمِشُ

التهم النصب صهرسها ما راجع نحو حکا پتر در سال هشتم از بنوع و پیش اتفاق کرده  
 با بنی هاشم و بنی مطلب بنا کرده و مباحثه مخالطه نکند و عهد نامه نوشتند و در کعبه او بنهند  
 و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوظالب پیغمبر را با جماعه مسلمانان بشعب خود برد و محافظه  
 و کفالت رضیتو طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر سه تن او میکنند پس طعم بن عدی بن نوفل  
 ابن عبد مناف و هشام بن عمر بن زبینه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابوالجحر بن عامر  
 ابن هشام بن حارث بن اسد نفیض از عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوظالب در این سه سال  
 محافظه پیغمبر میبرد میکرد که بشهاد حضور پیغمبر میکنند که بر سینه تکیه میفرمود و بعد از آن  
 او را پیغمبر داد و خود بجای او تکیه میکرد شبی فریضی را گفت که بر سینه پیغمبر تکیه کند و چون باره  
 از شب بگذشت ابوظالب نزد علی آمد و علی گفت یا ابناہ انی مقول و ابوظالب از این بیخ گفت یا سخی  
 ذی زخیک و بدین فریضی بگفت انا من ربی بالصبر فی نصر احمد فوالله ما قلت جازعا  
 و لکن اجبت ان ترخص لی لئلا یلک لک طائعا و سعی لوجیر الله فی نصر  
 احمد بنی الهدی المحموی طفلا و باضا مراد از الی فلت یا ابناہ انی مقول مقول  
 در زمان برداری کردن و باقع مرد اسامی مقول یا ابناہ ما من بصر و بیماری کردن احمد پس بخود که  
 آنچه گفتیم جریع کنند و لیکن من دست اشتم که بینی را بر کردن مرا تا بدانی که من همیشه مرترا فرزان  
 و سعی من بر روی خداست در بار کردن احمد پیغمبر را نمودن ستوه بگوید کی مرد اسانی سر هر کس  
 چه من زاهلیت کرمک در دفعر کما یفصح و نصر علم است مرتبه که گویند تا بیدنی چون کوه بجا  
 خوش ثابت قدم است ابوظالب در شان از و پیغمبر و نصر خوش طعمه فرموده الا ابلاغ علی  
 فان بیننا لوتار خصام لوتی یفصح کعب الی تعلموا انا و جدنا محمدا بنیا کوس خطی اول  
 الکب و ان علیة فی العیایه و لا خیر من خصه الله بالحب و ان الذی لصفتم من کتابکم  
 کم کائن یوما کراغیة السعی اقیعوا فیهوا مثل ان یختر الی و یصبح من له یخیر ذنبا کدی  
 و لا تتبعوا امر لغوا و یقطعوا و اصبرنا بعد المود و القرب و استجلبوا حرجنا و انادنا

الذی فلتک